

خلبانی که در عملیات فتح‌المبین ۵۴۰ عراقی را به اسارت گرفت



سرهنگ خلبان
جانباز «ایرج میرزایی» از خلبانان آزمایشی شکاری کبرا در پایگاه
هوانیروز
کرمانشاه است که از سال 1352 به استخدام هوانیروز در آمد و از
سال 1354
وارد پایگاه هوانیروز کرمانشاه شد؛ وی بعد از پیروزی انقلاب یک
بار مورد
سوء قصد ضدانقلاب قرار گرفت و دو بار هم در دوران دفاع مقدس و در
جبهه غرب
کشور مجروح شد.

این خلبان در میان بسیاری از خاطرات دفاع مقدس، نحوه به اسارت
گرفتن 540 عراقی را در عملیات «فتح‌المبین» روایت کرد.

در جریان عملیات
فتح‌المبین با شهید کشوری در ایلام پرواز می‌کردم؛ از آنجا مأموریت
دادند
تا برای کمک به پایگاه هوایی دزفول به منطقه اعزام شویم؛ به
همراه محمد
گودرزی به دزفول رفتیم؛ شب آنجا خوابیدیم؛ قرار بود صبح به
عملیات
فتح‌المبین برویم به همراه 2-3 بالگرد کبرا رفتیم.

من به دلیل عدم آشنایی
به منطقه و مهم بودن عملیات پس از توجیه مختصر به همراه گروه
پروازی وارد
منطقه عملیاتی شدم؛ با توجه به اینکه هوا کاملاً پوشیده از گرد و
خاک

بود، همچنین به علت گسترش عملیات مزبور هر خلبان شکاری دنبال
طعمه‌های خاص
خودش بود، نیروهای عراقی به قدری وسیع حرکت کرده بودند، که توان
رزمی ما
را نیز طبیعتاً بیشتر به خود جلب کرده بود؛ پس از ساعت‌ها پرواز
عملیاتی که
درگیری هوایی نیز بین ارتش جمهوری اسلامی ایران و رژیم بعث
عراق صورت
گرفت، نیروهای زمینی عراق کاملاً زمین‌گیر و در حال فرار بودند،
جالب اینکه
نیروهای مردمی ایران نیز هر کس به نوعی در منطقه ارتش بعث را
دنبال کرده
بود.

به همراه خلبان «محمد
گودرزی» در یک کابین بودم، پس از انجام بخشی از عملیات خود متوجه
شدم که
کاملاً در بالای سر نیروهای عراقی و عمق خاک عراق قرار
گرفتم؛ شناسایی راه
برگشت برایم دشوار بود به طوری که توسط رادیو با همکاران تماس
گرفتم که من
برای برگشت به ایران نیاز به کمک دارم، همکاران مشغول عملیات
بودند تنها
سرهنگ «عباس خادم» خلبان نفربر 214 که هر دو به زبان شیرین مادری
آذری تسلط
کامل داشتیم، می‌توانست کمکم کند.

هوا تاریک می‌شد؛ سوخت
بالگردم هم رو به اتمام بود؛ فقط 2 - 3 تا راکت داشتم؛ زیر
پایمان
تانک‌های عراقی بود؛ جلوتر رفتم و دیدم قرارگاه عراقی‌ها است، درست
به
قرارگاه عراقی‌ها رفتم؛ ظرف غذا دستشان بود و داشتند شام
می‌گرفتند؛ وسط
اینجا نشستم، به محض فرود آمدن در ابتدا بعضی‌ها فکر کردند من از
خودشان
هستم اما وقتی فهمیدند ایرانی هستم، دست‌هایشان را بالا گرفتند؛ در

این لحظه من از کابین پیاده شدم.

یکی از نیروهای
بعثی آرپیچی را به سمت هلیکوپتر گرفت؛ چون هول شده بود، آن را هم
برعکس
گرفته بود؛ رسیدم و آرپیچی را از او گرفتم؛ درگیری تن به تن شدید
با او
داشتم، او قوی بود اما ضربه کاری به او زدم که به زمین
افتاد؛ بلافاصله به
کابین برگشتم و پشت بیسیم وضعیت را گفتم؛ خلبان «عباس خادم» پشت
بیسیم
بود، محدوده جغرافیایی را اعلام کردم.

نگران بودم؛ امام
زمان (عج) را صدا می‌زدم؛ مرحوم «سیدگل‌آقا اعجازی» یکی از سادات
منطقه
آستارا که یک وقت‌هایی به او نذری می‌دادیم، را به یاد می‌آوردم و
او را به
جدش قسم می‌دادم تا دعایمان کند.

عباس خادم از پشت
بیسیم گفت: «نگران نباش، الان می‌آیم، اما تو علامتی بده» گفتم: «من
مسلسل
دارم و زاغه مهمات دشمن روبه‌روی من است، به آنجا شلیک می‌کنم،
وقتی آتش
گرفت، خودت را به ما برسان».

بعد از دقایقی زاغه
مهمات دشمن را هدف قرار دادم و آتش شعله‌ور شد؛ بچه‌ها به طرف ما
آمدند؛ 540
نفر از عراقی‌ها را از قرارگاه خودشان بیرون کشیدیم و به اسارت
گرفتیم؛ با
هماهنگی خاص قرارگاه هوانیروز جنوب با هلیکوپتر شنوک و 214 اسرا
را به سمت
قرارگاه جنوب تخلیه کردیم.

منبع : وبگاه جامع دفاع مقدس

